

سخنوران فارسی گوی
از سرزمین هند در عهد مغولان گورکانی
(۲)

اثر: دکتر غلام محمد
عضو کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران
(از ص ۵۰۱ تا ۵۱۶)

چکیده:

متن حاضر ادامه مقاله‌ی قبلی است. در این مقاله درباره امپراطور اکبرشاه (اکبر اعظم)، جهانگیر، شاهجهان، اورنگزیب و ملکه نور جهان شاهزاده خانم زیب النساء سخن رفته است. محتوای مقاله ارزش ادبی، تاریخی و فرهنگی دارد و روابط هند و ایران در دوران مغولان گورکانی را هم نشان می‌دهد. مطالب از تذکره‌ای فارسی جمع‌آوری و به سبک مدرن نوشته شده است که امید است برای استفاده دانش‌پژوهان ادب فارسی و فرهنگ‌شناسان ایران مفید واقع شود.

واژه‌های کلیدی: امرکوت، خیبر، هری، آگره، بهاری مل، جوده‌بائی،
روخانه راوی.

مقدمه:

در این مقاله دربارهٔ امپراطور اکبر شاه، جهانگیر، شاهجهان، اورنگ زیب و ملکه نورجهان شهزاده خانم زیب النساء که فارسی را دوست داشتند و خدمات بزرگی به سرایندگان و نویسندگان کردند.

اکبر امپراطوری مغولی هند:

همایون پادشاه و بی سر سامان به ولایت سند آمد و از راه چون به ولایت سیستان به ایران آمدند. شهرزاد کامکار سعادت پرور جلال الدین محمد اکبر در همان ایام در ولایت سند (در قلعه امرکوت) از کتم قدم پای به عرصه وجود نهاد. این همان کودک است که در جنگ قندهار از بالای دروازه خیبر آویخته شده و به وضعی معجزه آسا از مرگ نجات یافته بود. بعد از مرگ پدر اکبر تخت نشست و امپراطوری آن خاندان را به اوج عظمت رسانید.

اکبر که ملقب به جلال الدین بود، در سال (۹۶۳ ه. ق) سیزده سال پیش نداشت که به جای همایون شاه پدرش به سلطنت رسید. او بزرگترین امپراطور مسلمان هند به شمار می رود و به همین جهت او را اکبر اعظم یعنی اکبر بزرگ می گویند. (ص ۲۸۵، حالت)

گرفتاری دیگر اکبر اختلافات مذهبی مردم بود. در اوایل سلطنت او دو نفر از نظر مذهبی نفوذ و اقتدار زیادی داشتند: یکی مخدوم الملک عبدالله انصاری و دیگری شیخ عبدالنبی.

شیخ عبدالنبی نزد اکبر شاه تقرب زیاد داشت. پادشاه به قدری به او گرویده و شیفته بود که روزها به منزلش می رفت و علم حدیث فرا می گرفت. این انجذاب و از خود رفتگی مذهبی اکبر شاه بر اثر صحبت این مرد به جایی رسید که به دست خود مسجد را جاروب می کرد. در یکی از اعیاد اکبر شاه رنگ زعفران روی لباسها پاشید و شیخ عبدالنبی که این را دیده بود به اندازه ای غضبناک شد که با

چوب‌دستش بر وی نواخت و این بر اکبر به قدری ناگوار آمد که پس از مراجعت به کاخ پیش مادرش مریم مکانی شکایت کرد که «در دربار عام مناسب نبود این طور مرا خفیف کند». مریم مکانی گفت «فرزند نباید آن را به دل بگیری و آزرده خاطر شوی، چه آن سبب نجات اخروی است و تا قیامت آوازه‌اش می‌ماند که یک آدم مفلوک الحال با سلطان وقت این طور رفتار کرده و او صبر و تحمل نموده است». اکبر پادشاه «اکبر بزرگ» با اینکه امی بود بوده لیکن دارای ذوق سرشار و قدردان سخن بوده است.

چون ستاره دولت اکبر در قدرت و مکنّت و جاه و جلال به اوج کمال رسید، دست عطا بخش او باعث شد که سیل شعرا و سخنوران از بلاد ایران به هندوستان رفته، در آن دیار رحل اقامت افکنند.

فهرست شعرای اکبری که ابوالفضل در «آیین اکبری» درج کرده است. (شعر العجم، ص ۵، ج ۲)

اکبر نخستین پادشاهی است که به رسم و تقلید سلاطین ایران منصب خاصی به نام «منصب ملک الشعراء» در دربار خود برقرار ساخت و قبل از همه غزالی مشهدی به این مقام و مرتبت نایل گشت و سپس این منصب به شاعر دیگر به نام فیضی دکنی عطا شد.

اکبر شاه به شعر فارسی رغبت و میل فراوان داشت و از خود وی نیز اشعاری نقل کرده‌اند. از جمله این رباعی و مستزاد از اوست که حاکی از تأثرات نهایی و میل شوق به وطن قدیم او (آسیای مرکزی) می‌باشد.

عمری همه با فراق و هجران بگذشت با درد و الم
این عمر گرانمایه چه ارزان بگذشت در رنج و ستم
عمری که بشد صرف سمرقند و هری با عیش و طرب
افسوس که در اگره ویران بگذشت با غصه و غم

(قطعه) ذیل نیز از اشعار اوست :

دوشنبه زکوی می فروشان پیمانان می به زر خریدم
 امشب ز خمار سرگرانم زر داده و درد سر خریدم
 بارها اکبرشاه اشعار اساتید را مورد انتقاد قرار می داد و نکته چینی می کرد که
 حتی نقادان فن، داد انتقاد او را داده اند. یک دفعه کسی این شعر فغانی را
 خواند (ص ۵، شعرانجم)

سیحایار و خورش هم رکاب و هم عنان عیسی فغانی آفتاب من برین اعزاز می آید
 در همان هنگام اکبر این طور اصلاح نمود:

فغانی شهسوار من بدین اعزاز می آید.

روزی یک عالم ماهر، که هفت زبان را مانند زبان مادری صحبت می کرد، در
 دربار اکبر شاه حاضر شده بود و ادعا کرده هرکس ثابت کند که زبان مادری کدام
 یکی از هفت زبان صحبت کرده از آنها است جایزه تعلق می گیرد. علماء دربار هر
 یک با او صحبت کرده و در آخر گفتند زبان مادری همین است. نتوانستند ثابت کنند
 که زبان مادری او کدام یکی از هفت زبان است. او سه روز مهلت داد که هرکس
 بتواند در این سه روز ثابت کند زبان مادری کدام است به او جایزه داده می شود.
 لطیفه ها و شوخی های اکبر شاه و بیربل (وزیر) میان مردم هند معروف است.
 شب داخل اتاق عالم لسان شد، دید در خواب سنگین فرو رفته است. بیربل یک
 مشت محکم بر شکم زد. عالم در حالت خواب آلودگی گفت تو کیستی؟ بیربل
 فوری جواب داد: زبان مادری تو زبان تلگو است و جایزه را برد.

اکبر شاه در اواخر عمر با قیام فرزندش «سلیم» مواجه گردید و این طغیان تا
 آخرین قطرات، شربت زندگی را در کام او تلخ کرد. او در سال ۱۰۱۴ هـ ق وفات
 یافت، در حالی که ۶۵ سال عمر و ۵۱ سال و دو ماه و نه روز سلطنت کرده بود.

جهانگیر امپراتور مغولی هند:

پس از او شاهزاده سلیم بر جایش نشست و برای آنکه همنام پادشاهان عثمانی

نباشد، خود را نورالدین جهانگیر نامید.

سلیم بزرگترین پسر اکبر شاه بود. مادرش دختر راجه بهاری مل (بهار مل، اسم خاص (شخص)، حاکم جیپور (جیپور، جی پور، اسم مکان) بود که بعدها در تاریخ هند و پاکستان به لقب «مریم زمانی» ملقب گردید.

چون سخن وی چهار سال و چهار ماه و چهار روز شد، اکبر او را به تحصیل دانش واداشت و او تحت نظر استادان بزرگی به کسب علم و هنر پرداخت؛ مخصوصاً علم هیئت، طبیعیات، فن انشاء و خطاطی را به خوبی فراگرفت. زبان ترکی را که در حقیقت زبان اجدادش بود آموخت. او در فن سپاهیگری و جنگجویی هم قدرت تمام داشت. به امر پدرش در بعضی از جنگهای آن دوره شرکت کرد و مظفر و منصور مراجعت نمود و بدین طریق در سیاست دوره خود تجربه وافعی اندوخت. پس از فوت پدرش در شهر اکبرآباد به تخت سلطنت نشست. بعد از جلوس خود یک زنجیر طلائی که به نام زنجیر عدل «عدل جهانگیری» معروف است، به کاخ خود بست. همسر جهانگیر نور جهان بیگم از جهت عقل و تدبیر و کاردانی به درجه‌ای بود که جهانگیر تقریباً در کلیه مسائل مهم مملکت با او مشورت می‌کرد. جهانگیر پادشاه به شعر فارسی هم علاقه داشت. خود نیز شعر می‌سرود و شعر ذیل نمونه‌ای از کلام اوست:

من چون کنم که تیر غمت بر جگر رسد	تا چشم نارسیده دگر بر دگر رسد
در وصل دوست مستم و در هجر بی قرار	داد از چنین غمی که مرا سر به سر رسد
وقتی نیاز و عجز جهانگیر هر سحر	امید آنکه شعله نور و اثر رسد

ذوق شاعری جهانگیر عالی و به اندازه یک نقاد بزرگ فن بوده است. آنچه درباره شاعری نوشته است، نمی‌توان چیزی بر آن اضافه نمود. طالب آملی تا مدتی در دربار او به شعر و شاعری پرداخته، ولی لقب ملک الشعرائی را وقتی به او داد، که در حقیقت شایسته و برازنده این مقام بوده است. چنانکه خود می‌نویسد، در این تاریخ (چهاردهمین سال جلوس) طالب آملی به خطاب ملک الشعراء خلعت امتیاز

پوشیده، چون رتبه سخشنش از همگان درگذشت، در سلک شعرای پایه نخست منظم گشت، این چند (بیت) از اوست، بعد اشعاری چند از طالب انتخاب کرده است که خود طالب نمی توانسته بهتر از آن انتخاب نماید. جهانگیر در بدیهه گفتن هم قدرتی داشت. یکبار خانخان این غزل را طرح کرد، مصراع:

«بهر یک گل زحمت هر خار می باید کشید»

مراد صفوی و میرزا مراد هم غزلهایی در همین طرح نوشتند. مصراع طرح چون شکفته بود جهانگیر فی البدیهه این مطلع گفت:

ساغر می بر رخ گلزار می باید کشید ابر بسیار است می بسیار می باید کشید مصراع مزبور جزو غزلی است از جامی، جهانگیر تمام غزل را به دست آورده و از نظر گذرانید، ولی چون منظور همان یک مصراع بوده در «تزوک» چنین می نویسد «این مصراع ظاهر شد که از مولانا عبدالرحمن جامی است، غزل او تمام به نظر درآمد، غیر از آن مصراع که به طریق مثل زبانزد روزگار شد دیگر کاری نساخته به غایت ساده و هموار گفته».

۱) روزی شاعری قصیده‌ای در مدح جهانگیر سرود، که مصراع اول آن مطلع این

بود:

«این تاج دولت بر سرت از ابتدا تا انتها»

جهانگیر پرسید عروض هم می دانی شاعر گفت نه، جهانگیر گفت خوب شد، ورنه حکم قتل را می دادم. بعد مصراع را تقطیع کرده نشان داد که رکن دوم این طور می آید «لت بر سرت» و این تا چه حد و چقدر بی ادبی و گستاخی است.

۲) در آن زمان شاعری بود متخلص به مئی، از طایفه کلال و کلالها، کارشان در دربارهای شاهی فقط دربارنی و چاوشی (چاوش و جاوشان کسانی بودند که پیشاپیش پادشاهان در هنگام سواری راه را با "دور شو دور شو" خلوت می کردند) بوده است. نامبرده به اسم شاعری خواست خود را توسط نور جهان بیگم به دربار جهانگیر برساند. شاه فرمود: این مردم کارشان چاوشی و اهتمام در امر سواری است، با شاعری آنها را چه مناسبت،

لیکن چون خاطر نور جهان خیلی عزیز بود اجازت داد. مئی این شعر را خواند:
مئی به گریه سری دارد ای نصیحت گر کناره گیر که امروز روز طوفان است
جهانگیر گفت: ببینید که پیشه خود را چگونه رعایت نموده است. موقع دیگر باز
نور جهان بیگم اجازه داد و مئی این مطلع را خواند:

من می‌روم و برق زنان شعله‌آهم ای همفسان دور شوید از سر راهم
شاه خندید و فرمود: اثر پیشه و شغل چگونه ممکن است از میان
برود...» (سرخوش، شعر العجم، ص ۷، ج ۳)

(۳) «فرهنگ جهانگیری» را وقتی که مؤلف آن تقدیم جهانگیر نمود، شاه از او
بغایت قدردانی کرده چنانکه می‌نویسد:

«میر عضد الدوله از آگره آمده و ملازمت نموده، فرهنگی که در لغت ترتیب داده
بنظر درآورد، الحق محنت بسیار کشیده و خوب پیروی ساخته و جمیع لغات از
اشعار علماء قدما مستشهد آورده، درین فن کتابی مثل این نمی‌باشد.» (شعر العجم،
ص ۶، ج ۳، در باورقی نزوک جهانگیری، ص ۳۵۹)

ملکه نور جهان بیگم

ملکه نور جهان، ایرانی نژاد که پادشاه هیچ‌کاری بی مشورت او نمی‌کرد، در حق
عموم مردم به ویژه ایرانیان مقیم هند نهایت عدل و انصاف را مراعات می‌نمود.
وقتی که از امور سیاسی فراغت می‌یافت، به کتاب و شعر و ادب می‌پرداخت و
لطف قریحه او نیز از حسن سیاستش کمتر نبود. جهانگیر پادشاه هم گاهی شعر
می‌گفت و مشاعراتی که بین این دو نفر رخ داده، حاضر جوابی فوق‌العاده نور جهان
را به خوبی مجسم می‌سازد: (حالت، ص ۲۹۵)

(۱) گویند: وقتی جهانگیر و نور جهان از پشت پنجره قصر خود بیرون را تماشا
می‌کردند، پیرمردی با قد خمیده عصازنان از کوچه می‌گذشت. جهانگیر پرسید:
«چرا خم‌گشته می‌گردند پیران جهان دیده؟» نور جهان جواب داد: «بزیر خاک

می‌جویند ایام جوانی را». (همان، ص ۲۹۵)

(۲) «... در آن موقع معمول بود که همیشه اول ماه رمضان در میخانه‌ها را به گل می‌گرفتند و آخر ماه یعنی صبح عید فطر آنرا باز می‌کردند. در شب عید پادشاه و ملکه بر بام قصر آمده بودند که هلال را ببینند؛ همینکه چشم جهانگیر به ماه افتاد، گفت: «هلال عید بر اوج فلک هویدا شد.» نور جهان فی البدیهه جواب داد: «کلید می‌کده گم گشته بود پیدا شد». (همان، ص ۲۹۵)

و فردا یعنی صبح عید اشراف و رجال به دربار برای سلام و تهنیت عید آمدند. (همان، ص ۲۹۶)

(۳) جهانگیر لباس فاخری پوشیده بود که تکه‌های سرخ رنگی از لعل داشت. نور جهان که او را در داخل آن لباس دید گفت:

ترا که تکه لعل است بر لباس حریر شده است قطره خون منت گریبانگیر

(همان، ص ۲۹۶)

(۴) ابوطالب کلیم همدانی که از شعرای بزرگ سبک هندی به شمار می‌آید با نور جهان معتقد به شاعری او نبود و بیشتر اشعار او را خرده‌گیری می‌کرد. یک وقت کلیم این شعر را گفت و در آن دقت هم نمود که جای هیچ حرف نباشد:

ز شرم کآب شدم، آب را شکستی نیست بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست
و به خیال اینکه این شعر جوابی ندارد آن را خدمت نور جهان فرستاد، او آن را دید فوراً گفت که: «یخ بست و شکست!». (شعر العجم، ص ۱۰ ج ۳)

معلوم می‌شود که کلیم پیش از ورود به دربار خیلی سختی کشیده و رنج بسیار برده است. (شعر العجم، ص ۷۲، ج ۳، پاورقی مرآة الخیال)

(۵) یک روز صبح جهانگیر پادشاه وارد اطاق خواب «نور جهان» شد و اشاره به

چشم نیم خواب ملکه کرده گفت :

تو مست باده حسنی بفرما این دو نرگس را
که برخیزند از خواب و نگه دارند مجلس را
نور جهان در پاسخ گفت :

مکن بیدار ای ساقی ز خواب ناز نرگس را
که بد مستند و برهم می‌زنند الحال مجلس را
(همان، ص ۲۹۶)

۶) روزی در ضمن مشاعره جهانگیر این (بیت) را بر زبان جاری ساخت :

بلبل نیم که نعره کنم درد سر دهم
پروانه‌ام که سوزم و دم بر نیاورم
نور جهان در پاسخ گفت :

پروانه نیستم که به یک شعله جان دهم
شمعم که جمله سوزم و دم بر نیاورم
(همان، ص ۲۹۶)

۷) نور جهان در یک جا هم پاسخ زنده‌ای شنید و آن موقعی بود که به سلطان خرده گرفته گفت : «دهان شما بوی خوشی نمی‌دهد»

سلطان از زن دیگر خود موسوم به جوده بائی پرسید «این حرف حقیقت دارد؟»
جواب داد من بوی دهان مرد دیگری را نشنیده‌ام تا بتوانم درباره بوی دهان شما
قضاوت کنم. و با این حرف نور جهان را فوق العاده خجالت داد. (همان، ص ۲۹۶)

این دو (بیت) نیز از نور جهان است :

۱) دل بصورت نه هم تا شده و سیرت معلوم
بسنده عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم

۲) زاهدان هول قیامت مفکن در دل ما
هول هجران گذرانندیم، قیامت معلوم

این شعر را نیز برای لوح مزار خود ساخته است :

بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی
نی پر پروانه سوزد نی سراید بلبل
مقبره جهانگیر در لاهور (پاکستان) یکی از ساختمانهای بسیار زیبا و پر عظمت بر
کنار رودخانه راوی است و در نزدیکی آن مقبره نور جهان است که در ۷۶ سالگی

بعد از زندگی بسیار پرحادثه‌ای درگذشته است. (همان، ص ۲۹۹)

شاهجهان امپراتور مغولی هند

ابوالمظفر شهاب الدین صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی، شاهزاده خرم که پس از فوت جهانگیر به نام شاهجهان بر تخت نشست، اگرچه مانند پدر خود شاعر و نویسنده نبود با وجود این به شعر و سخن سرایی علاقه داشت و آثار و افکار نویسندگان و گویندگان را تقدیر می‌کرد. از جمله شاعرانی که از خوان کرم او بهره‌مند شده‌اند ابوطالب کلیم است. در سال (۱۰۴۴ ه. ق) که تخت طاووس شاه جهانی ساخته شد و شاه بر آن جلوس کرد، کلیم قصیده‌ای گفت که مطلعش این است:

خجسته مقدم نوروز و غره شوال فشانده‌اند چه گلهای عیش بر سر سال
پادشاه در مقابل آن او را با سکه‌های سیمین وزن کرد و روپیه معادل آن را به او بخشید. (همان، ص ۳۰۰)

(۱) می‌گویند: وقتی به شاه جهان اعتراض کردند که تو فقط پادشاه هندوستان هستی چرا لقب «شاه جهان» بر خود نهاده‌ای؟ کلیم حضور ذهن عجیبی نشان داد و فی البدیئه شعر ذیل را ساخت:

«هند و جهان» ز روی عدد چون برابر است شه را خطاب "شاه جهان" آن مقرر است
شاهجهان فوراً به فراست دریافت که دو کلمه «هند و جهان» هر دو حساب ابجد
(۵۹) می‌شوند و این را بهترین پاسخ شمرده و کلیم را مورد تفقد قرار داد. (همان،
ص ۳۰۰ و شعرالعجم، ص ۳ ج ۳)



(۲) نوشته‌اند که روزی شاه جهان با یکی از شاهزادگان ایران شطرنج بازی می‌کرد و قرار بوده که هر کس ببازد یکی از کنیزکان زیبای خود را به دیگری دهد. پس از چند حرکت، شاه جهان که باختن خود را حس کرد، به اندرون رفت تا کنیزی را برای

تسلیم به حریف برنده خود انتخاب نماید. در حرم او چند کنیز خوب روی و با کمال و صاحب ذوق وجود داشتند، پادشاه قضیه را شرح داد و خواست یکی از آنان را که «جهان» نام داشت به شاهزاده ایرانی بدهد ولی آن باوفا از این پیش آمد اندوهگین شده فی‌البدیهه این شعر را سرود:

تو پادشاه جهانی «جهان» زدست مده که پادشاه جهان را جهان بکار آید
شاه جهان از شنیدن این شعر متأثر شده و به کنیز دیگر خود که موسوم به «حیات» بود روی نمود. او نیز که از استعداد سخنسرایی بهره وافری داشت گفت:

جهان خوش است ولیکن «حیات» می‌باید اگر «حیات» نباشد جهان چکار آید؟
شاه ناگهان چشمش به کنیز دیگری که «دل آرام» نام داشت افتاد و گفت: پس
«دل آرام» را باید داد. «دل آرام» که در شطرنج بازی نیز مهارتی داشت خواهش کرد
که صفحه شطرنج را نشانش دهند. وقتی که وضع بازی را دید گفت:

شاهها دو رخ بده و «دل آرام» را مده پیل و پیاده پیش کش و اسب گشت مات
شاه از این پیشنهاد پیروی کرد و بازی را برد. آنگاه به هرسه کنیز خود جواهرات
گرانبهایی انعام داد. (همان، ص ۳۰۱ و اسحاق، ص و سلیمی، ص ۱۷۲، ج ۱)



۳) شاه جهان، چنانکه قبلاً گفتم، خود شعر نمی‌سرود ولی به شعر علاقه زیاد داشت و به دین مقدس اسلام نیز بی اندازه پایبند بود. می‌گویند: روزی شاهزاده دارا شکوه (داراشکوه، مولف اوپنی شاد سراکبر) منشی خود چندر بهان برهمن (چندر بهان برهمن، پایان نامه، دکتر اهلرولوبالیا (دیپلمات کنسول) هند) را که شاعر توانایی بود به حضور پدر خود شاه جهان آورد. شاه به او فرمود از «اشعار خود چیزی بخوان». برهمن گفت: مرا دلی است بکفر آشنا که چندین بار به مکه بردم و بازش برهمن آوردم پادشاه را خوش نیامد و گفت: آیا کسی می‌تواند جواب این کافر را بگوید؟ یکی از وزرا گفت: جواب او را شیخ سعدی داده که فرموده است:

خر عیسی گرش به مکه برند چون بیاید هنوز خر باشد

(همان، ص ۳۰۵)

اورنگزیب عالمگیر امپراتور مغولی هند

محمد عالمگیر که به نام محی الدین اورنگزیب زمام فرمانروایی هندوستان را بدست گرفت، در پانزدهم ذی القعدة سال ۱۰۲۷ هجری قمری تولد یافته بود. پدرش شاه جهان او را در چهار سالگی مطابق معمول به مکتب فرستاده و به لایق ترین استادان عصر سپرد. (حالت، ص ۳۰۸)

اورنگزیب قرآن مجید را از حفظ می داشت و از تمام پادشاهان مغول تیموری فقط همین پادشاه بود که این سعادت عظمی را داشت.

در سی و پنج سالگی یعنی در سده ۱۰۲۶ هجری شروع به حفظ قرآن کرد و در سال ۱۰۷۸ ه. ق به اتمام این کار توفیق یافت. عجیب آنکه به حساب ابجد شروع حفظ از آیه «سنقرئک فلا تنسی» (۱۰۶۲) و ختم حفظ از کلمات «لوح محفوظ» (۱۰۷۸) می شود. روشن ضمیر ایرانی (رباعی) ذیل را در این باب سرود:

تو محیی دین و مصطفی حافظ تو تو صاحب سیف و مرتضی حافظ تو
تو حامی شرع و حمی تو شارع تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو
پادشاه او را هفت هزار روپیه انعام داد. (همان، ص ۳۰۹)

او شعر نمی گفت ولی به شعر خوب دلبستگی تمام داشت و همیشه دواوین شعرای معروف فارسی را مطالعه می کرد و اشعار خوب آنان را در بیاض خود می نوشت. او پس از پنجاه و یک سال پادشاهی در نود سالگی بعد از نماز صبح روز بیست و هشتم ذی قعدة سنه ۱۱۱۸ هجری وقتی که کلمه توحید بر زبانش جاری بود، برحمت ایزدی پیوست. (همان، ص ۳۱۰)

زیب النساء

زیب النساء دختر دانشمند اورنگزیب نیز شاعره ای شیرین سخن به شمار

می‌رفت و در شعر «مخفی» تخلص می‌کرد. او در سال ۱۴۰۷ هجری قمری از بطن «دلرس بانو» دختر شاهنوازخان صفوی متولد شده بود وقتی که به سن رشد و تمیز رسید، اول قرآن مجید را نزد مریم بیگم مادر عنایت الله خان یکی از درباریان عالی‌رتبه اورنگزیب یاد گرفت و از بر کرد. سپس به یاد گرفتن علوم متداوله پرداخت و از زبانهای فارسی و عربی به کمک ملا سعید اشرف مازندرانی (ملا سعید اشرف مازندرانی، انصاری، ص ۳۱۴) بهره فراوان یافت. (حالت، ص ۳۱۱ و انصاری، ص ۳۱۴)

(۱) زیب النساء در بدیهه‌گویی ید طولایی داشت. می‌گویند در حضور پدرش اورنگزیب مشاعره آغاز گردید. اورنگزیب چهار کلمه؛ بیگانه - چشم - وطن و دل را مطرح ساخت و از شعراء مجلس خواست که آن کلمات را در یک (بیت) بیاورند و قطعه بسیار ارزنده و گرانبهای الماسی، جایزه حاضرین مجلس بود. از جمله شاهزادگان هرکدام طبع آزمایی کرده؛ بیت‌هایی را ساختند. زیب‌النساء مخفی هم بداهتاً این بیت را سرود:

بیگانه وار می‌گذری از دیار چشم ای نور دیده حب وطن در دل تو نیست؟
و با این شعر در مسابقه ادبی فوق برنده شناخته شد و قطعه الماس را از پدر خود جایزه گرفت. (همان، ص ۳۱۱)

(۲) روزی دیگر پیش پدر خود بود. ناگاه آئینه بسیار بزرگ قدنمایی از طاق بیفتاد و شکست. بی اختیار این مصراع از زبان اورنگزیب برآمد: «از قضا آئینه چینی شکست». (همان، ص ۳۱۱)

زیب‌النساء در تکمیل آن فی البدیهه گفت: «خوب شد اسباب خودبینی شکست».

(۳) روزی در مجلس کسی این مصراع را خواند: «دُر ابلق کسی کم دیده موجود». زیب‌النساء فوراً گفت «مگر اشک بتان سرمه آلود». (همان، ص ۳۱۱)

۴) در خاندان شاهان مغولی هند رسم بود که شاهزاده خانمها وقتی به فکر ازدواج می‌افتادند، گل نرگس به سر می‌زدند. روزی زیب النساء در باغ جلو عمارت خود گردش می‌کرد، چند گل نرگس چید و بر سر زد. در همین وقت پدرش سر رسید. زیب النساء دریافت که پدرش گمان دیگر خواهد کرد. برای رفع شبهه بی‌درنگ این (بیت) را سرود:

نیست نرگس که برون کرده سر از افسر من به تماشای تو بیرون شده چشم از سر من
اورنگزيب بخندید و او را در برگرفته و نوازش کرد. (همان، ص ۳۱۱)



۵) میان زیب النساء و عاقل خان رازی، استاندار لاهور مکاتبه و مشاعره وجود داشته است. یک بار عاقل خان (دو بیت) زیر را برای زیب النساء فرستاد و درخواست دیدار او را نمود:

بلبل رویت شوم گرد چمن بینم ترا من شوم پروانه گر در انجمن بینم ترا
خودنمایی می‌کنی ای شمع محفل، خوب نیست من همی خواهم که در یک پیرهن بینم ترا
اما زیب النساء با فرستادن (دو بیت) ذیل درخواست او را رد کرد:

بلبل از گل بگذرد چون در چمن بیند مرا بت پرستی کی کنی گر برهن بیند مرا
در سخن «مخفی» شدم مانند در برگ گل هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا

(همان، ص ۳۱۲)



۶) روزی زیب النساء این (مصراع) را سروده به ناصر علی سرهندی، شاعر معروف آن زمان فرستاده و از او خواست که مصراع بعدی آن را کامل سازد:

«از هم نمی‌شود ز حلاوت جدا لبم»

ناصر علی (مصراع) ذیل را سرود و نزد شاهزاده خانم فرستاد:

«گویا رسیده بر لب زیب النساء لبم»

زیب النساء از این جواب ناصواب بسیار ناراحت شده و این (بیت) را در جواب

ساخت:

ناصر علی بنام علی برده‌ای پناه
ورنه به ذولفقار علی سر بریدمی

(همان، ص ۳۱۲)

۷) می‌گویند: نعمت خان عالی یکی از شاعران دربار هند جیفه (جقه) مرصعی داشت که به زیب النساء داده و می‌خواست به مبلغ پنج هزار روپیه آن را به او بفروشد. زیب النساء به کلی از یادش رفته بود که باید پنج هزار روپیه به نعمت خان عالی پرداخته شود. برعکس نعمت خان عالی فراموش نکرد و این (رباعی) را ساخت و به مخفی فرستاد:

ای بسندگیت سعادت اختر من
در خدمت تو عیان شده جوهر من
گر جقه خریدنی است پس کوزر من؟
ور نیست خریدنی بزن بر سر من
زیب النساء خندیده، پنج هزار روپیه به نعمت خان عالی فرستاده جقه او را هم
پس داد. (همان، ص ۳۱۳)

غزل ذیل نشان می‌دهد که زیب النساء اگرچه دختر پادشاه بود، سادگی و فروتنی و درویش مسلکی را دوست می‌داشته است:

گرچه من لیلی لباسم دل چون مجنون درنواست
سر به صحرا می‌زنم لیکن حیا زنجیر باست
بلبل از شاگردیم شد همنشین گل به باغ
در محبت کاملم پروانه هم شاگرد ماست
در نهان خونم بظاهر گرچه برگ تازه‌ام
حال من در من نگر چون برگ سرخ‌اندر حناست
دختر شاهم ولیکن رو به فقر آورده‌ام
زیب و زینت برنهم نام من زیب النساء است
(همان، ص ۳۱۵ و کرمی، ص ۳۲)

در اشعار ذیل حکایت از عشق و ناکامی کرده است:

بشکنند دستی که خم در گردن یاری نشد
کور به چشمی که لذت گیر دلداری نشد
صد بهار آخر شد و هر گل به فرقی جاگرفت
غنچه باغ دل ما زیب دستاری نشد
سالها خون جگر در ناف آهو شد گره
مشک شد اما چه شد خال رخ یاری نشد
(همان، ص ۳۱۳ و کرمی، ص ، ب مقدمه)

نتیجه:

دربار پادشاهان مغولان و گورکانی ملجا و پرورشگاه برای سرایندگان ایران بود. با سرپرستی و حمایت شاعران گورکانی در آن دیار، زبان فارسی دفتر امپراطور و فرهنگ رسمی و درباری شده بود. امپراطور اکبرشاه و امپراطور جهانگیر پادشاه و همسر او ملکه نور جهان و شهزاده خانم زیب النساء سرایندگان فارسی گوی بودند شاهجهان و اورنگ زیب شاعر نبودند، ولی فارسی را دوست داشتند و خدمت بزرگی به شاعران و زبان ادبیات فارسی کردند. بدین طریق زبان و ادبیات فارسی در هندوستان گسترش و نفوذ پیدا کرد.

منابع:

- ۱- پارسی‌گویان هند و سند، دکتر هرمل سدارنگانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- ۲- تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ ترکمان، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوم خرداد، ۱۳۵۰.
- ۳- تذکره دولتشاه سمرقندی، تصحیح عباسی، ناشر بارانی، تهران.
- ۴- تذکره زنان شاعر، علی اکبر مشیر سلیمی، موسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی، تهران، چاپ اول، دی ۱۳۳۵.
- ۵- دیوان زیب النساء (مخفی)، احمد کرمی، انتشارات سلسله نشریات (ما)، تهران.
- ۶- شاهان شاعر، ابوالقاسم حالت، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- ۷- شعر العجم، شبلی نعمانی (مترجم) سید محمد تقی فخرداعی گیلانی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، (پنج جلد در دو جلد).
- 8- A History of Persian Language and Literature at the Mughal Court, part I. - Babur, By Muhamad Abdul Ghani, The Indian press, Ltd. 1929.
- 9- - Same, part II. - Humayun (1930).